

پرو خانم موشه

قصه‌های

شماره ۳۶

۱۴ اسفند

۱۴۰۰

داستان
بخوانیم

تپه. فیل کوچولو هم دوید و رفت توی رودخانه و شروع به آب بازی با دوستانش کرد. پرو ناراحت شد. دلش می‌خواست یک نفر پیدا و با او دوست شود. خانم موشه داشت می‌رفت خانه. پرو را دید. خوب که به او نگاه کرد، فکری به ذهنش رسید. با خودش گفت: «خیلی وقت بود دنبال یک جاروی خوب می‌گشتم. چقدر خوب که این پرو را پیدا کردم!» پرو خوش حال شد. با خودش گفت: «یک دوست پیدا کردم». خانم موشه پرو را با خودش برد و خانه‌اش را جارو کرد. شب که شد، خانم موشه رفت توی تخت خوابش تا بخوابد. پرو هم خیلی خسته شده بود برای همین کنار خانم موشه خوابید و خر و پفش به هوا رفت.

عقاب بالای جنگل پرواز می‌کرد که یکی از پرهایش کنده شد. پرو پایین آمد و پایین آمد و افتاد روی زمین. قورباغه او را دید و با خودش فکر کرد: «به به چه غذای خوشمزه‌ای». زبانش را دراز کرد و پرو را گرفت. بعد که فهمید غذا نیست او را پرت کرد بیرون. پرو با خودش فکر کرد: «خوب شد قورباغه مرا نخورد. من باید یک دوست پیدا کنم». فیل کوچولو دوان دوان به سمت رودخانه می‌رفت تا با دوستانش بازی کند. پرو را دید. او را با خرطومش برداشت و فوت کرد هوا. دوباره با دماغش او را گرفت. اما پرو دماغش را قلقلک داد و هیچو. فیل یک عطسه گنده کرد. پرو بالا رفت و افتاد روی یک

نویسنده: مریم اسماعیلی

تصویرگر: زینب پروانه

